

هویت گردی در تعارض با هویت ایرانی؟

ناصر ایرانیپور

دوست بسیار عزیز و فرهیخته‌ای، از فعالین چپ ایرانی در خارج از کشور و بسیار مورد قبول و احترام من طی نامه‌ای الکترونیکی به من در خصوص مقاله‌ای که در پاسخ به آقای فرخ نعمت‌پور تحت عنوان "کردستان در جنگی که حکومت اسلامی برانگیزد شرکت نخواهد کرد" نوشته‌ام، به اظهار نظر پرداخته و پرسش‌گونه انتقاداتی را نیز متوجه من ساخته است. ایشان می‌فرمایند که با حق تعیین سرنوشت کردستان موافقت اصولی دارند، این امر اما باید در یک فرآیند دموکراتیک صورت پذیرد و نه به اراده‌ی "ابقدرتهای اقتصادی". ایشان همچنین ایراد می‌گیرند که من در نوشته‌هایم بیش از حد به نکات افتراق ایرانیان می‌پردازم و کمتر اشتراکات آنها را مورد تأکید قرار می‌دهم. این دوست می‌فرماید که من این بحث را با دقت لازم پیش نمی‌برم و پرسش می‌کنند که آیا من، گرد را ایرانی می‌دانم یا نه و آیا آن چیزی را که می‌گویم فی‌الواقع همان استقلال کردستان نیست. نوشته‌ی ذیل پاسخی است به پرسشهای ایشان و همی‌آنانی که علاقمند به این مبحث هستند. من بر آن هستم که ما بیشتر نیاز به این داریم که با هم و نه در باره‌ی هم گفتگو کنیم.

ناصر عزیزم، متأسفانه این مطلبی را که به زبان گردی در باره‌ی میدیا در سایت "بُورژوازی‌لآت" نوشته بودید را به دلیل اینکه گردی‌ام آن چنان خوب نیست، متوجه نشدم. اما مطلب دوم را که به زبان فارسی تحت عنوان "کردستان در جنگی که حکومت اسلامی برافروزد، شرکت نخواهد کرد!" نگاشته بودی مطالعه نمودم و باید بگویم که با بخش عظیمی از آن موافقم. اما به نظر من این مبحث به خصوص از سوی شما می‌بایست دقیق‌تر توضیح داده شود.

دوست بزرگوارم، درود بر شما باد و بسیار سپاسگزارم از اینکه مرا مورد لطف خود قرار دادید. خوشحالم که با بخش بزرگی از نظریات من موافق هستید. البته اگر موافق هم نمی‌بودید، امری غیربدیهی نمی‌دانستم، چه که آنچه را که می‌گویم شاید تنها بخشی از یک حقیقت باشد و حقیقت‌های دیگری هم تازه وجود داشته باشند. دیگر به سنی پا گذاشته‌ایم که آنچه را می‌گوئیم، مطلق ندانیم. لذا هر انتقادی را به جان می‌خرم، مخصوصاً اگر از سوی شخصی چون شمای بزرگوار باشد. در ضمن سپاس ویژه‌ی مرا به خاطر صراحت کلام و انتقاداتتان از من بپذیرید.

شاید حق با شما باشد و مطلب من از دقت لازم برخوردار نباشد. اندیشه‌های من در ارتباط با این مقوله‌ی پیچیده را باید در مجموع نوشته‌های من جستجو نمود. نمی‌شود هر بار به تکرار آنها پرداخت. اجازه می‌خواهم در اینجا توجه شما را به مطلب کوتاهی در این باب که همین یکی دو روز پیش تحت عنوان "استقلال کردستان: حق یا مطالبه؟" نوشتم، جلب کنم.

من آگاهانه و بطور جدی خواهان همبستگی مردم ایران و زندگی آزاد گرد و غیرگرد در این کشور هستم و برای آن هم تلاش و مبارزه می‌کنم، اما نه به هر قیمتی. به عبارتی باز هم صریحتر: من خواهان طرح مطالبه‌ی استقلال کردستان نیستم. اما در همان حال تأکید می‌کنم که من حق و مطالبه‌ی استقلال را به هر قیمتی و تحت هر شرایطی رد نمی‌کنم. نه مرزهای ایران به‌خودی‌خود برایم مقدس هستند و نه مرزهای کردستان. منبای این تفکر اعتقاد به حق تعیین سرنوشت در ابعاد مختلف آن می‌باشد. این حق نیز برای نمونه در برگزاری آزاد و دموکراتیک دو رفراندوم معنا و مفهوم پیدا می‌کند: نخست برای اینکه مردم کردستان برای ماندن یا نماندن در چارچوب ایران رأی بدهند و دوم برای اینکه در مورد نظام سیاسی مطلوب خود در کردستان ایران (و یا قانون اساسی آن) نظر خود را اعلام دارند. مقصود از نظام سیاسی کردستان هم آن ساختارهای سیاسی، اقتصادی، قانونگذاری، قضایی، آموزشی و فرهنگی است که قرار است زندگی مردم در کردستان را سازمان و سامان دهند. چارچوب جغرافیایی کردستان هم از طریق رأی ساکنان مردم مناطق گردنشین در یک انتخابات و نظرسنجی آزاد تعیین می‌گردد. (آیا ابهام و ناشفافیتی در این موضع می‌بینید؟)

در ضمن "جمهوری" اسلامی در چارچوب جنگ تبلیغاتی خود کارزار وسیعی را بر علیه آمریکا برانداخته است که به عقیده‌ی من تعدادی از انسانها و شخصیتها و جریانات سیاسی شریف و صلح‌طلب و خوش‌نام هم را

به جبهه‌ی خود کشانده است. من این نزاع و درگیری را درگیری و دغدغه‌ی واقعی مردم ایران نمی‌دانم و در آن شرکت نمی‌کنم. حتی اگر جنگی بین دو کشور روی دهد، آن را جنگی ارتجاعی می‌دانم و به ویژه به خاطر ماهیت حکومت اسلامی و تعاملش با مردم ایران و کردستان در جبهه‌ی دفاع از آن قرار نخواهم گرفت، چه بسا ناخرسند هم نباشم که حکومت ایران در جریان این جنگی که من طالب آن نبوده‌ام، به زیر کشیده شود، همانطور که مدافع جنگ آمریکا و عراق نیز نبودم و اما اکنون از سرنوشتی حکومت بعث عراق توسط آمریکا ناخرسند نیستم. (تصور می‌کنم که بیان این مسأله هم چندان نادقیق نباشد.)

آیا ما همگی در ایران فدرال و دمکراتیک آینده به لحاظ حقوق بین‌الملل معرف ملتی با یک پرچم و نشان خواهیم بود؟ تصور من این است که بسیاری از رفقای ما یا نمی‌دانند فدرالیسم چیست، یا آن را بهانه ساخته‌اند. در فدای ایران فدرال سیاستمداران، ورزشکاران با نام ایران در میادین جهانی خواهند ایستاد. یا اینکه تصور غیر از این است؟

پاسخ به این پرسش که آیا در ایران دمکراتیک فردا معرف "ملتی" با یک پرچم و نشان خواهیم بود یا نه، شاید چندان آسان نباشد، چرا که از نظر من این پاسخ می‌تواند هم "آری" باشد و هم "نه". "آری" از این لحاظ که کشور ایران نمادهای خود را از جمله پرچم و سرود و آرم خواهد داشت که به لحاظ حقوق بین‌المللی به ایران منتسب خواهند گردید. در این هیچ پدیده‌ی غیرعادی وجود ندارد و مورد پذیرش من، به مثابه‌ی شهروند این کشور نیز خواهد بود، در عین حالیکه تأکید می‌کنم که این نیز در دنیای امروز مطلق نیست - و اینجا به پاسخ "نه" پرسش نزدیک می‌شوم - چرا که هستند کشورهای چندبافتی غیرمتمرکز و فدرالی که مردم مناطق مختلف، هم در عرصه‌ی ورزش و هم در عرصه‌ی سیاست، بطور مستقل و با سمبولهای ویژه‌ی خود در میادین ورزشی و سیاست جهانی ظاهر می‌شوند، از جمله کبک کانادا، باسک اسپانیا و اسکاتلند بریتانیا، بدون اینکه این امر منافی نمادها و نشانهای آن کشور باشد. برای نمونه کبک کانادا در بسیاری از سفارتهایی که کانادا در کشورهای مختلف دارد، دفتر و نمایندگی مستقل خود را دارد - و بدین خاطر زمین هم به آسمان نرسیده است.

اما اینکه این نمادها در ارتباط با کشور ایران نمادهای "ملت ایران" خواهند بود، مردد هستم، چرا که واژه‌ی مرکب "ملت ایران" به دلایل تاریخی بار منفی گرفته است و حساسیت برانگیز است. همانطور که مستحضر هستید آسیمیلیسیون و اعمال ستمهای متعدد بر مردم غیرفارس‌زبان ایران تحت همین عنوان مشروعیت یافته و اعمال شده است و اصولاً یکی از کشمکشهای اصلی بر سر مضمون و تعریف رسمی و حکومتی و ناسیونالیستی همین مفهوم است.

همانطور که همه می‌دانیم، تعاریف مختلفی از مفهوم "ملت" وجود دارند که مهمترین آنها مفهوم "فرانسوی" (شهروندی و مدنی) و مفهوم "آلمانی" (اتنیکی و فرهنگی) آن می‌باشد. جالب است که در ایران تاکنون

(۱) به دلیل ساختار تبعیض آمیز سیاسی و مدنی که در آن به نسبت بخش عظیمی از مردم غیرفارس و حتی

غیرشیعه‌ی ایران وجود داشته و نیز

(۲) به سبب بافت متنوع ملی و اتنیکی و زبانی آن (وجود کرد و آذری و عرب و ترکمن و بلوچ و ...)

هیچکدام از این دو مفهوم مصداق و عینیت نداشته‌اند.

به عقیده‌ی من نمی‌توانسته هم مصداق و عینیت داشته باشند، چرا که اولاً "ملت" به مفهومی که ما امروز آن را درک می‌کنیم پدیده‌ای نو و حاصل مدرنیته است و به بعد از انقلاب کبیر فرانسه برمی‌گردد و سپس در دوران مشروطیت به ایران وارد گردید و تازه مشکلات ما از آن هنگام آغاز شد.

به ویژه "ملت مدنی" - به علت اینکه ساخته و پرداخته‌ی مهندسی اجتماعی و سیاسی است - احتمالاً تاکنون در تاریخ بشریت در جوامع چندبافتی کمتر وجود خارجی داشته است، یعنی مجموعه‌ای از انسانها با شرایط حقوقی و حقیقی کاملاً برابر صرف نظر از تعلق قومی، زبانی، دینی، مذهبی و فرهنگی آنها. اینکه در فدای جامعه‌ی ایران چه رخ خواهد داد و چنانچه یک نظام دمکراتیک و فدرال - آنطور که آرزوی قلبی من و شما است - برقرار گردد، ما نام آن را چه می‌نامیم، نمی‌دانم و از نظر من این نام‌گذاری آنقدرها هم اهمیت ندارد. تا آن هنگام من واژه‌ی جامعه و کشور ایران را به جای "ملت ایران" ترجیح می‌دهم.

من تعریف "ملت" ارنست رنان فرانسوی را زیبا و فکورانه می‌دانم. وی به درستی از تاریخ و زبان و فرهنگ مشترک سخن نمی‌گوید، بلکه از تعلق روحی و روانی و از همه‌پرسی هرروزه سخن می‌گوید. شرط تعلق به یک "ملت" از نظر من داشتن تابعیت دولتی نیست، حتی برخورداری از دولت هم نیست، زبان هم نیست، بلکه دلبستگی عاطفی‌ای است که در مجموعه‌ای از انسانها به نسبت همدیگر بوجود می‌آید. حال اگر این دلبستگی در من در آن روز پیدا شد، خود را جزوی از "ملت ایران" محسوب می‌نمایم، در غیراینصورت شهروندی از آن مملکت خواهم بود. اما حقیقت امر این است که احتمال آن را زیاد نمی‌بینم.

در نامه‌ی اخیرتان ایراد گرفته‌اید که من "ملت" را بر اساس زبان تعریف کرده‌ام و فرموده‌اید که چنانچه توضیحی را ضروری می‌دانم جهت روشنگری بیشتر به مطلب بیافزایم.

بسیار خوب، اما چنین نیست؛ من ملت را نه بر اساس زبان، که بر پایه‌ی **اراده‌ی مشترک** (تعلق روحی - روانی و همه‌پرسی) تعریف کرده‌ام (و در همین نوشته چندین بار به آن اشاره کرده‌ام).

اتفاقاً در ایران است که تاکنون مهمترین ستون از چهار ستون "ملی‌گرایی" یا "**ملیت ایرانی**" همین **زبان** (آن هم تنها زبان فارسی) بوده است. سه مؤلفه‌ی دیگر **تابعیت** ("تابعیت نظام شاهنشاهی ایران"، "تابعیت نظام جمهوری اسلامی ایران") و **مذهب شیعه** و "**تاریخ مشترک**" بوده‌اند. (من حتی مدعی هستم که یکی دیگر از ستونهای "ملت ایران" در شرایط کنونی **مردیت** نیز است، چرا که در "ملت" و "امت" آنها بطور حقیقی و حقوقی زن جایی ندارد).

یقین دارم که قریب هشتاد درصد همه‌ی آن سیاسیون و جامعه‌شناسان و روشنفکران فارس‌زبان ایرانی چنانچه در خصوص اجزا و عناصر "ملت ایران" مورد پرسش قرار گیرند، زبان فارسی و شیعه و "تاریخ مشترک" و حدود ده - پانزده درصدی بطور مستقیم یا تلویحی تابعیت را نام خواهند برد. این قرائت از "ملت ایران" که ترجمان آن نظام سیاسی اکنون و پیشین ایران است،

۱. نه شامل غیرفارس‌زبانان ایران (آذری، گُرد، بلوچ، عرب، ترکمن، ارمنی، ...) می‌شود،

۲. نه شامل غیرشیعیان ایران (سنی‌ها، غیرمذهبی‌ها، مارکسیستها، هومانیستها، ارامنه، یهودیان، ایزدیه‌ها، ...) می‌شود،

۳. نه شامل آنانی می‌شود که تاریخ جعلی و ساختگی شاهنشاهی و حکومت اسلامی به آنها مربوط نمی‌گردد، تاریخی که در بهترین حالت متعلق به حکومتگران و سرکوبگران بوده و جنبشهای سیاسی و اجتماعی‌ای که در مرکز ایران اتفاق نیافتاده‌اند و متعلق به ملیتهای غیرفارسی ایران می‌باشند را بازتاب نمی‌دهد،

۴. نه شامل آنانی می‌شود که تابعیت مثلاً کنونی "جمهوری اسلامی ایران" را ندارند و کلاً با نظام سیاسی شاهنشاهی یا حکومت اسلامی و یا با هر دو مشکل دارند (و این همه‌ی مبارزین ایرانی و به ویژه جنبشهای ملی مناطق مختلف ایران را دربرمی‌گیرد).

لذا کسانی که در چنین تعریفی نگنجدند را نمی‌توان جزو "ملت ایران" محسوب نمود. این را ما نمی‌گوئیم، بلکه خود آنانی می‌گویند که "دولت - ملت" ایران را بر اساس این دکترین بنا کرده‌اند و یا از آن دفاع می‌کنند و برخی از آنها بلیهانه و تهدیدآمیز می‌گویند که "ملت ایران تجزیه‌ناپذیر است"، در حالیکه تجزیه‌ی واقعی مردم ایران را آنان با تعریف سده‌ی نوزدهمی از مقوله‌ی "ملت" و "ملت ایران" صورت داده‌اند.

البته پنج الی ده درصدی نیز از سیاسیون ایرانی هستند که در جناح چپ ایرانی قرار دارند و چنین تعریف شویونیستی، انحلال‌طلبانه و تبعیض‌گرایانه از "ملت" ارائه نمی‌دهند، اما با این وصف به شیوه‌ی پارادوکسیکال باز ترمولوژی "ملت ایران" را بکار می‌برند!! البته برخی از آنها به درستی می‌گویند که نظام سیاسی آینده را بر اساس چنین تعریفی بنا نمی‌کنند، بلکه بر اساس تبیینی دمکراتیک و مدنی از ملت، تبیینی که بر اساس حقوق شهروندی کاملاً برابر برای همه‌ی آحاد ایران بنا شده باشد. ما هم می‌گوئیم در تلاش برای ایجاد چنین جامعه‌ای با شما هم‌ریم. اما لطفاً تا آن هنگام مفاهیم را بر اساس واقعیات غیرقابل انکار کنونی تعریف کنیم، نه بر اساس آنچه که قرار است در آینده روی دهد.

(این توضیح را پس از ارسال مطلب به دوست پرسشگرم و دریافت پیامی به شرح فوق از ایشان به متن اضافه نمودم).

چگونه می‌توان برای ساختن در چنین گوناگونی حضور داشت و عاطفه به آن نداشت؟ اگر در جستجوی همبستگی حقیقی میان خلقهای ایران هستیم، نمی‌بایست در تکرار این همه بار تفاوتها پافشاری کنیم، بی آنکه یگانگی را هم معادل این گفتمان

سازیم. مگر کُرد ایرانی نبود و نیست؟ مگر قاسملو نمی‌گفت به هیچ کس این حق را نمی‌دهد که خود را ایرانی‌تر از ما بدانند؟ مفهوم این سخن چیست؟

جان کلام را گفتید. بحث بر سر این است که آیا ما کُردها بالاخره کردستانی هستیم یا ایرانی. احتمالاً هم افتراق و حساسیتها از همین جا آغاز می‌گردند.

صراحتاً بگویم که من نسبت به ایران عاطفه دارم، اما نه ایران شاهی و نه ایران شیخی. من فرهنگ آن را بخشاً از آن خود و فرهنگ خود را متعلق به آن می‌دانم. نوروز تنها برجسته‌ترین آن است. بارها گفته‌ام و باز تکرار می‌کنم: به هزار و یک رشته ما به ایران وصل هستیم. و خوب هم است که چنین است. ایران از نظر من نه خانه‌ای است که رضاشاه میرپنج و پسرش ساختند و نه آنی که فرزندان خلف و ناخلف آنها پس از انقلاب ۵۷ برایمان تدارک دیدند. از نظر من ایران بسیار فراتر از آنچه هست که ما امروز ایران می‌دانیم و می‌نامیم؛ ایران قبل از اینکه یک خانه‌ی سیاسی (تابعیت و ملیت) باشد، یک خانوار فرهنگی، ادبی، هنری است که متشکل از خانواده‌های مستقل، اما متصل به هم است و کل فلات ایران‌زمین را دربرمی‌گیرد. آری، من خود را از حیث عاطفی متعلق به این خانوار می‌دانم.

و همانطور که بارها گفته‌ام، جانبدار استقلال کردستان نیستم، اما حتی اگر زمانی جدا هم بشوم، خود را باز متعلق به این خانوار می‌دانم، همانطور که این امر همین امروز برای کُردهای عراق و ترکیه و سوریه نیز صدق می‌کند. این را به خودی خود نه مایه‌ی فخر و نه مایه‌ی شرم می‌دانم، اما از این امر مسرورم. گفته‌های دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی مورد اشاره‌ی شما در این بستر قابل فهم هستند و اتفاقاً آنها توضیحات لازمه را نیز در پیوند با این مسأله در همان مصاحبه‌ها (راه ارانی و راه آزادی) داده‌اند. کُرد به این اعتبار ایرانی بوده و هست و خواهد ماند، حتی اگر جدا هم شود.

مفهوم سخن دکتر قاسملو این است که به کسی اجازه نخواهد داد که خود را صاحب‌خانه و ما را مستأجر بحساب آورد و هر از چندگاهی این برتری ادعایی و یا واقعی را یادمان نیز بیاورد. مفهوم کلام دکتر قاسملو این است که خود را به کسی بدهکار نمی‌بیند که به آن حساب پس بدهد. (توجه شما را به نامه‌ای که ایشان در مقام دبیر کلی حزب اوایل دهه‌ی ۶۰، آن هنگام که حزب دمکرات کردستان ایران هنوز در شورای ملی مقاومت بود، خطاب به رجوی و ابریشمچی نوشتند، جلب می‌کنم. این نامه از نظر من یک نیمه مانیفست است و حاوی بسیاری استدلال و منطق و نزاکت و فرهنگ سیاسی می‌باشد.) و بالاخره این نقل قول بسیار صحیح ناظر بر این حقیقت است که وی اجازه‌ی بازخواست به کسی نمی‌داد و همچنین بار حقوقی - سیاسی و دیپلماتیک آن مد نظر بوده است و الزاماً بیانگر این نبوده که وی خود را برای همیشه و تحت هر شرایطی مقید به این چارچوب جغرافیایی و سیاسی ایران امروز می‌کرد، همان چارچوبهایی که با مبارزه‌ی خودش زیر سوال برده بود.

من در هیچ جایی از وی واژه‌ی "ملت ایران" را ندیدم، تازه برعکس آن صادق بود. بگذارید، خاطره‌ای را در این خصوص خدمتتان تعریف کنم: اولین باری که من متوجه کاربرد اشتباه و تبعیض آمیز واژه‌ی "ملت ایران" شدم، اواسط دهه‌ی هشتاد میلادی، آن هنگام بود که کتابی را تحت عنوان "کُرد و کُردستان" (منتشر شده از سوی "سازمان دفاع از خلقهای تحت تهدید") به آلمانی مطالعه می‌کردم که بخشی از آن منبعث از نوشته‌ای متعلق به دکتر قاسملو بود. وی در این کتاب "ناسیونالیستها" و "لیبرالها" و مشخصاً "جبهه‌ی ملی ایران" را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید که آنها معتقد به پدیده‌ای به نام "ملت ایران" و منکر وجود ملل در ایران و به طبع حق تعیین سرنوشت آنها هستند.

تصور می‌کنم در مصاحبه‌ی همان نشریه‌ی راه آزادی و یا راه ارانی (ارگان حزب دمکراتیک مردم ایران) بود که از وی جمله‌ای بسیار مدبرانه خواندم، جمله‌ای که بسیار تأثیر روی من گذاشت: پرسشگر از وی از جمله می‌پرسد که "چه معلوم که فردا همین خودمختاری به استقلال تبدیل نخواهد شد؟" وی پاسخ می‌دهد که "چه معلوم که طرف مقابل ما زیر همین خودمختاری را نیز نزنند؟" وی سپس می‌گوید که حزب دمکرات و کیل و وصی آیندگان نیست و بگذارید آیندگان برای خودشان تصمیم بگیرند. ما در مورد شرایط امروز صحبت می‌کنیم و امروز خودمختاری می‌خواهیم."

مفهوم جداسازی کرد و ایرانی از یکدیگر چیست، تا آنجایی که حتی از شما بخواهند نام ایرانی خود را بسوزانید و آب توبه بر سر خود بریزید، تا مقبول آقایان هویت خواه گردید؟

من کرد و ایرانی را از هم جدا نساختم؛ حقیقت امر این است که با تعریفی که من از "ایرانی" دارم، کرد و ایرانی، نه یکی، اما الزاماً متعارض با هم نیستند. اما من از ایران سیاسی امروز جدا هستم. از "ناسیونالیسم" آن جدا هستم. این جدایی را من بوجود نیاورده‌ام و نمی‌آورم. برعکس، من علیه آن طغیان کرده‌ام، بر علیه آن شوریده‌ام.

دوست فرزانه‌ام، جدایی واقعی فرهنگی یا جغرافیایی نیست، بلکه در نابرابریهاست، در تبعیضات بیشمار است. نظام سیاسی ایران است که مردم کردستان ایران را از مابقی مردم ایران، به ویژه فارس‌زبان جدا کرده است. این زائده‌ی فکر من نیست، واقعیت تلخ کردستان است: من در کوچه‌های اسفالت‌شده‌ی زادگاهم مهاباد قدم می‌زدم، چند بار نزدیک بود گردنم بشکند. در تهران هم قدم زدم و دیدم که هر روز برای این شهر اتوبانی می‌سازند و برای تمسخر روزگار هم که شده یکی‌شان را تازه "بزرگراه کردستان" نیز نامیده‌اند. من سه سال پیش در مهاباد بودم، دیدم که چگونه در جریان اعتراضات مردم به قتل شوانه قادری چه با مردم کردند، در سقز بودم، شنیدم که چه با مردم این شهر قهرمان کردند. من چگونه می‌توانم نسبت به این ایران سیاسی که در مهمترین و مقدس‌ترین مکان شهرم مهاباد به نام "چوار چرا"، جایی که جمهوری دموکراتیک مردم کردستان ایران را در آن اعلام نمودند، آرم "الله" جمهوری اسلامی را در ابعاد بسیار بزرگ بصورت مجسمه در وسط آن گذاشته است، برای دهن کجی و تحریک و تحقیر مردم این شهر و ملت و نمادهای آن. مکانی نیست که نامهای نفرین‌آوری چون "دکتر چمران" را بر خود نداشته باشد، شهری که تنها استخر ساخته شده در زمان شاه را به زندان انفرادی تبدیل کردند، شهری که مردمانش حتی برای شنا کردن در سد آن باید ایست داده شوند و پرسش "کجا می‌روید؟" را پاسخ دهند، شهری که هنوز هم ورودی‌های اصلی آن کنترل می‌شوند. همه‌ی آنچه را که من آنجا دیدم، من جمله و شاید به ویژه سربازان و گارد ویژه تا دندان مسلح و با کلاه خود و سپر نظامی و گشتهای ویژه پاسداران که با سرعت باد در خیابانهای شهر برای ارباب مردم عادی در رفت‌وآمد بودند، نشانه‌های یک حکومت اشغالگر و استعمارگر و تجاوزگر می‌دانم و نه یک حکومت کشور خودی.

خاطره‌ای تلخ: فکر می‌کنم اواخر دهه‌ی ۵۰ یا اوایل دهه‌ی ۶۰ شمسی بود که نیروهای پاسدار و ارتش حکومت اسلام مهاباد را گرفتند، پس از اینکه نیروهای پیشمرگ شهر را برای پرهیز از درگیری نظامی در آن ترک کرده بودند. پس از چند روز تیمی از نیروهای کومله وارد شهر می‌شود و چند پاسدار را که از قرار معلوم کله گنده بودند و در شهر اشغال شده پرسه می‌زدند، دستگیر و از شهر بیرون می‌برد. نیروهای دولتی از طریق رادیو و تلویزیون اعلام نمودند: "در صورتی که این افراد دستگیر شده آزاد نشوند، مقرهای ضدانقلاب در شهر را خواهند کوبید". این درحالی بود که هیچ نیروی پیشمرگ احزاب سیاسی در شهر نبود و مقری هم در کار نبود و این تیم هم شهر را (با وجود محاصره‌ی نظامی و حضور هزاران پاسدار و سرباز) ترک کرده بود. شما فکر می‌کنید که رژیم چکار کرد؟ چندین روز متوالی هزاران توپ و خمپاره را بر سر مردم و خانه‌هایشان ریخت و تعداد بیشماری را به قتل رساند. برخی از خانواده‌ها چندین نفر را از دست دادند، آن هم نه پیشمرگ و نه در رودرویی نظامی، بلکه مردم عادی، زن و مرد و کودک و پیر و جوان و در زیر آوارهای خانه‌هایشان. تنها در یک منزل در همسایگی ما پنج نفر زیر خمپاره لت و پار شدند (خانواده‌ی علی پنجه) و در خانه‌ی یکی از فامیلهای ما (عطاری) نیز به همین ترتیب چندین نفر همزمان قربانی عدل و مهرورزی اسلامی شدند. خانه‌ی ما دو خمپاره خورد، اما چون زیرزمین داشتیم، زیرزمینی کوچک که در آن چندین روز ۱۹ نفر از ترس توپ و خمپاره‌ی حکومت اسلام ناب محمدی پناه گرفته بودند، کسی آسیب ندید. مسجل شد که مقصود حکومت نظامی از "مقر ضدانقلاب" خانه‌های مردم بود. آیا شما فکر می‌کنید که رژیم ایران همچون کاری را می‌تواند مثلاً با مردم شیراز بکند، با یزد و کاشان بکند؟ مطلقاً. نه اینکه در این شهرها جنایت نمی‌کند، بلکه آن نوع جنایتی که خاص دولتهای استعمارگری چون ایران و عراق است، را در این شهرها نمی‌کند و منحصرأ در مناطقی چون کردستان انجام می‌دهد.

این مثالهای اثبات‌شدنی را برای این برایتان زدم که تصویر عینی‌تری از آنچه که بر مردم کرد می‌رود، داشته باشید و گفتگوی ما از حالت تجربیدی صرف بیرون بیاید و آن حالت روحی - روانی که بستر تفکر سیاسی من و بسیاری دیگر در ارتباط با ایران سیاسی امروز است را درک کنید.

به هر حال، بحث من در ارتباط با نظام سیاسی بوده و هست و هیچ جا، هیچ جمله‌ای را از من نمی‌توان یافت که بتوان تعبیری منفی از آن در ارتباط با مردم غیرگرد ایران ارائه داد. آری، اشتراکات و به قول شما یگانگی فرهنگی ما بسیار زیاد است. این دیگر اظهارمن‌الشمس است و حاجت به بیان نیست. من در شمال ایران خود را بیگانه احساس نمی‌کنم. من شاملو و سلطانی‌پور و ... از آن خود می‌دانم، از آن بشریت ترقیخواه می‌دانم. چند بار تکرار کنم که ستیز من با اندیشه‌ی شووینیسیم است که یکی را برتر از دیگری می‌داند. من از شما انتظار دارم، در این مبارزه با ما باشید، همانطور که من در مبارزه برای برقراری عدالت و دموکراسی در کلیت ایران با شما هستم.

آیا وقتی سخن از "ملت" گرد در مقاله‌تان می‌کنید، آن را در گستره‌ی همه‌ی گردها معرفی می‌کنید و خود را پیش از آنکه ایرانی بدانید یک گرد در پیوند با دیگر گردهای عراق، سوریه و ترکیه می‌دانید؟ آیا این همبستگی همایش یک عاطفه است یا یک تعریف حقوقی از حضور هر گردی بدست می‌دهد؟ اگر این چنین است، چگونه می‌توان در کارزار مبارزه در ایران برای استقرار دموکراسی شرکت جست؟ و آیا خود این تعریف بیانگر اندیشه‌ی استقلال نمی‌باشد؟

در ایران در ارتباط با مقوله‌ی "ملت ایران" بطور صوری اندیشه‌های متفاوتی در بین سیاسیون وجود دارد و هر کسی به فراخور وضعیت خود و در چارچوب بینش فلسفی و منافع سیاسی و طبقاتی خود "ملت" را طور مطلوب خود تعریف نموده است که البته - همانطور که فوقاً گفته شد - وجه مشترک اکثریت قریب به اتفاق این تعاریف علی‌الخصوص **زبان فارسی و مذهب شیعه** بوده است. تنها چپها (نگاه کنید به تعریف شالگونی از "ملت") تصویر و تعریف فرانسوی‌گونه‌ی رایج در عصر روشنگری از "ملت" ارائه می‌کنند که البته هنوز (حتی در فرانسه) جامه‌ی عمل به خود نپوشیده است. اما پیروان همین طیف چپ نیز غالباً معتقدند که تنها مردمانی که دولت داشته باشند، "ملت" هستند و آنانی که فاقد دولت باشند، "ملت" نیستند. طبق این قرائت کویت و امارات و تک‌تک کشورهای افریقایی و ... "ملت" هستند، اما مثلاً گرد، چون تاکنون فاقد دولت بوده است، "ملت" نیست! طبق این منطق شوروی و یوگسلاوی و چکسلواکی سابق ملت بوده‌اند و آذربایجان و ترکمنستان اکنون هر کدام ملت هستند، اما بطور مثال آذربایجان ایران، خیر!!

استدلال این دوستان یک نقصه‌ی منطقی عمده‌ی دیگر هم دارد: چنانچه ما از "حق ملل برای تعیین سرنوشت خود" (که می‌تواند تشکیل دولت مستقل هم باشد) سخن می‌گوئیم، منطقاً باید وجود چنین "ملتی" مقدم بر وجود دولت باشد. چون اگر قرار باشد دولت مقدم بر ملت باشد، یعنی ملت تنها نتیجه‌ی وجود دولت باشد، دیگر این شعار موضوعیت خود را از دست می‌دهد.

البته می‌دانم، برخی از جناح راست بلهانه سفسطه و مغلطه می‌کنند که این حق تنها منحصر به ملل تحت یوغ استعمار هست. این استدلال از جهاتی گوناگون اشکال دارد:

۱. نمی‌دانم، چنانچه چنین استدلالی را بپذیریم، بر چه اساسی باید به ملتی چون فلسطین حق تشکیل دولت خود را داد و با ملت‌هایی که در یک دهه و نیم گذشته استقلال یافته‌اند را چکار باید کرد.
۲. وانگهی آنها کتمان می‌کنند که استعمار در زیر پا گذاشتن حق تعیین سرنوشت کلکتیو مجموعه‌ای از انسانها بوجود می‌آید، بدین معنی که استعمار مقدم بر حق تعیین سرنوشت نیست، بلکه برعکس آن صادق است، یعنی اول حقی وجود دارد، این حق زیر پا گذاشته می‌شود و مناسبات استعماری بوجود می‌آید و لذا با استناد به این حق مبارزات ضد استعماری صورت می‌گیرد.
۳. و بالاخره اینکه استعمار تنها بر خلق‌هایی اعمال نمی‌شود که تاکنون دولت مستقل داشته‌اند، بلکه اتفاقاً تعداد کشورهای مستقل در دوران استعمارزدایی بیش از دوران قبل از خود بود. نتیجتاً استعمار در جایی نیز می‌تواند وجود داشته باشد که تاکنون فاقد دولت بوده است. لذا به عقیده‌ی من (با الهام از حقوقدان شریف و مبارز ترک که کردستان را "مستعمره‌ای بین‌المللی" می‌نامد) کردستان از جمله کردستان ایران یک سرزمین مستعمره است و حکومتگران نیز چون استعمارگران بیگانه با آن رفتار می‌کنند.

به هر حال، با این بحث خسته‌اتان نکنم. به بحث خودمان برگردیم. از نظر من "ملت" مجموعه‌ای از انسانهاست که از یک روان و اراده‌ی جمعی (همه‌پرسی) برخوردار هستند. اگر ما بتوانیم در ایران چنین "ملتی" بسازیم که چه بهتر. در آن صورت "یک ملت" با نمادهای مشترک (پرچم و آرم و غیره) هستیم، در غیر اینصورت مجموعه‌ای از ملت‌های مختلف برخوردار از حق تعیین سرنوشت.

آنگاه که من از "ملت گُرد" سخن می گویم، مقصودم مجموعه‌ی مردم گُرد در تمام بخشهای کردستان است و کردستان ایران را بخشی از آن مجموعه می دانم.

این مفهوم از نظر من هم بار عاطفی دارد و هم بار حقوقی (سیاسی)، چرا که این دو همانطور که فوقاً عرض کردم (طبق تعریف رنان) از هم جدا نیستند و حتی لازم و ملزوم همدیگر هستند.

اما اینکه آیا معتقد هستم که همه‌ی این ملت باید در یک جا، تحت یک حاکمیت ملی واحد ("کردستان بزرگ") گرد هم آید، پاسخ منفی است و دست کم دورنمایی واقعی پیش رو نمی بینم و میل و اراده‌ی سیاسی هم برای این امر در کار نیست. وحدت آذربایجان ایران با "جمهوری آذربایجان" را به دلایل عدیده حتی ممکن تر و دست یافتنی تر می دانم. ما چندین کشورهای عربی زبان، چندین کشور انگلیسی زبان، چندین کشور فرانسوی زبان و حتی چند کشور فارسی زبان داریم، فاجعه نمی دانم که چند کشور گُرد زبان هم داشته باشیم، هر چند که خود به خاطر جهان بینی فلسفی ام معتقدم که این مرزها بدترین اختراع انسان هستند و با پیشرفت بشر پیوسته ارزش و نقش خود را از دست می دهند. به هر حال، گذشته از این آنتی پاتی من برای مرزها تشکیل کردستان بزرگ را در آینده‌ای قابل پیش بینی غیرواقعی و طرح آن را غیرمفید می دانم، هر چند که از نظر اصولی و حق نمی توان مخالفتی با آن داشت.

من همانطور که بارها و بارها متذکر شده‌ام، اندیشه‌ی استقلال در ارتباط با کردستان ایران هم ندارم. باور کنید این حق را آنقدر مشروع می دانم و آنقدر شهامت در خود احساس می کنم که اگر به درستی تبدیل این حق به مطالبه اعتقاد داشته باشم، آن را عنوان و برای آن تبلیغ و مبارزه نیز کنم.

و اما اینکه آیا "خود را گُرد می دانم یا ایرانی؟"، فوقاً نکاتی را بیان داشتم. در این بخش برای تأکید مجدد و دلنگرانی بیش از حد شما نکات دیگری را اضافه کنم.

پاسخ به این پرسش هم "آری" است و هم "نه" و بستگی به این دارد که در چه بستر عاطفی مورد سوال قرار گیرم، از سوی کی مورد سوال قرار گیرم و به ویژه مقصود از "گُرد" و "ایرانی بودن چه باشد؟ و ...

کوتاه سخن: به تعبیر رایج و حاکم در بین ایرانیان، من گُرد هستم و ایرانی نیستم و اما به تعبیر خودم هم گُرد هستم و هم ایرانی. تعبیر خودم را در بالا تشریح نمودم، حال بگذارید بگویم که مقصودم از "تعبیر رایج و حاکم" چیست. ابتدا چند مواجهه و مشاهده شخصی:

- مواجهه‌ی اول: روزی خانمی (اهل شیراز) برای کار ترجمه‌ی مدارکش پیش من آمده بود. همین که متوجه شد که من با بچه‌هایم گُردی صحبت می کنم، با تعجب پرسید: "بیخشید، آقای ایرانپور، شما با بچه‌ها ایرانی صحبت نمی کنید؟!"
- مواجهه‌ی دوم: همین چند روز قبل در جایی بحثی با چند نفر ایرانی داشتم که از جمله گفتم: "از این همه بی عدالتی دلم خون است." طرف صحبت من گفت: "ولی حتماً از ترکها، نه از ایرانیها!"
- مواجهه‌ی سوم: روزی را در اطاقم مشغول خواندن شعرهای لطیف هیمن بودم. ناگهان یکی از همسایه‌های ایرانی غیر گُردم در زد و گفت: "اجازه هست مزاحم بشوم؟" وی که وارد شد و کتاب هیمن را در دست من دید، پرسید: "ناصر خان، این چی است که می خوانید؟" پاسخ دادم: "شعر گُردی است." وی با نگاه تعجب آمیز به جلد کتاب گفت: "اینکه همه‌اش فارسی است!" بنده هم گفتم که "اگر مقصودتان خطش است که ماشاالله هزار ماشاالله فارسی، جز چند حرف، خط ندارد. این خط عربی است. اگر هم مقصودتان هم زبان کتاب است که گُردی است." وی، انسانی دانشگاه دیده، بلافاصله گفت: "ناصر، باور کن، من تاکنون تو عمرم نشنیده بودم که گُرد شعر هم دارد! از تو معذرت می خواهم..."
- مواجهه چهارم: کم اتفاق نیافتاده که در دادگاهها و یا تلفنی از سوی "ایرانی‌ها" پس از کلی صحبت، با این پرسش روبرو می شوم: "بیخشید، شما ایرانی هستید؟!" که من معمولاً پاسخ می دهم که "اگر مقصود شما از ایرانی فارس هست که باید بگویم نیستم، در غیر این صورت هستم."
- مواجهه پنجم: یکی از دوستان صمیمی من در "کانال آزاد" تلویزیون دورتموند برنامه‌ای داشت به نام "رسانه‌ی گروهی ایرانی" که چند ماهی با این جمله بندی برای آموزش زبان فارسی تبلیغ می کرد: "زبان فارسی، زبان مادری مان را به فرزندانمان بیاموزیم!"

- مواجهه ششم: روزی مجله‌ای به همراه نامه‌ای برایم آمد که در آن سردبیر از من برای همکاری دعوت به عمل آورده بود. در بالای سربرگ مجله نوشته شده بود: "نشریه‌ای برای همه‌ی فارسی‌زبانان". اکنون هم کم نیستند مجلات تبلیغاتی که با این عبارت "آراسته" گشته‌اند.
 - مواجهه هفتم: روزی بحث کوتاهی با آقای درخشانی مسؤول وقت "مرکز موسیقی نوا" در کلن حول پوستری برای کنسرت کامکارها داشتم. روی پوستر نوشته شده بود: "کامکارها - موسیقی اصیل ایرانی و موسیقی محلی گُردی". از وی پرسیدم که: "جدا چه چیزی یک موسیقی را "اصیل" می‌سازد و دیگری را "محلی"؟ معیار ما برای این طبقه‌بندی چیست؟ خواننده همان خواننده هستند، نوازندگان همان نوازندگان. دستگاه و ردیف و غیره هم که با هم فرقی ندارند. تنها فرقی که بین این دو وجود دارد، زبان است. آیا حتی نفس این واژه‌ها تبعیض‌آمیز نیستند؟ یکی را اصل و اصیل و دیگری را فرع و محلی نامیدن بر چه اساس و منطقی است؟" (وی بدون کوچکترین مکثی گفت که این کار بدون منظور صورت گرفته، حتی نه کسی و نه خود مجریان و برگزارکنندگان برنامه به فکرشان هم نرسیده که این گونه جداسازی حساسیت برمی‌انگیزد، چه رسد به اینکه اهانت‌آمیز هم باشد. متواضعانه معذرت خواست. بعدها شنیدم که پوستر عوض هم شد و دست کم دیگر این گونه نوشتند).
 - مواجهه هشتم: در جایی از اندیشورز ایرانی، دکتر کاظم علمداری، خواندم که در آمریکا "مرکز مطالعات ایران" بنا شده که نام انگلیسی آن "Persian Center" است.
 - مواجهه نهم: آیا تاکنون شما با این پرسش روبرو شده‌اید که: "آیا خود را فارس می‌دانید یا ایرانی؟" یقیناً نه، چون موضوعیت ندارد. چرا ندارد؟ چون "فارس" و "ایرانی" در ذهنیت تقریباً همه یکی است، یعنی اینکه از نظر لغوی هم فارس ایرانی است و هم به ویژه ایرانی فارس. اتفاقی نبود که تا همین اواخر و بویژه تا قبل از بخشنامه‌ی حکومت رضا شاه در خارج همه ایران را "پرشن" می‌شناختند و معرفی می‌کردند.
 - مواجهه دهم: شما تاکنون چند بار اصطلاح "قوم فارس" را شنیده‌اید؟ چند بار "قوم گُرد"، "قوم آذری"، ... را؟ فلان محقق فارس‌زبان کتاب چند صد صفحه‌ای در مورد به اصطلاح "قومیت‌گرایی" در ایران می‌نویسد، اما لام تا کام کلمه‌ای در مورد فارس در آن یافت نمی‌شود. چرا نمی‌شود؟ چون برای وی به مثابه‌ی فارس قومیت‌گرایی موضوعیت ندارد. چرا ندارد؟ چون به زعم خود این پروسه را طی کرده و حاکمیت از آن وی است و به قولی صاحب‌خانه بوده یا شده است. حال که حکومت نیز از آن وی فارس‌زبان است، دیگر چه ضرورتی برای روی آوری به قومیت‌گرایی فارسی دارد.
- آری، دوست گرامی، از این مثالها، مواجهات و مشاهدات بسیار دارم. همه‌ی اینها، که اتفاقاً ربط مستقیمی هم به نظام سیاسی بغایت تبعیض‌آمیز ندارند، حکایت از یک واقعیت تلخ می‌کنند: "ایرانی" حتی در زبان مردم عادی و کوچه و بازار و بدون غرض و همچنین از نظر بخشی از نخبگان "ایرانی" نیز واژه‌ی مترادفی است برای "فارسی".
- بنابراین اگر مقصود شما هم طبق این تعبیر این است که آیا من چنین "ایرانی" هستم، باید بگویم، همانطور که مستحضر هستید، نیستم. اگر هم منظور از "ایرانی" تعلق به "ملت ایران" به آن مفهومی که بالا گفته شد، باشد که باز نیستم. اگر منظور از "ایرانی" بودن این است که آیا تابعیت دولت ایران را دارم، باید بگویم که بله هنوز دارم، بدون اینکه من خودم نقشی در آن داشته باشم.
- کوتاه سخن: نه فارس هستم، نه شیعه هستم، نه تاریخ (شاهنشاهی و جمهوری اسلامی) آن را تاریخ خود می‌دانم و نه نقشی در داشتن تابعیت "جمهوری" اسلامی ایرانی‌ام دارم. لذا چون در تعریف رایج (ننوشته) و حاکم (مدون و پیاده شده‌ی) "ایران" قرار نمی‌گیرم، نمی‌توانم "ایرانی" باشم. مضاف بر همه‌ی اینها با در نظر گرفتن ستمهای فراوانی که از سوی حاکمیت "ملی" ایران بر مردم می‌رود، مشکل بسیار زیادی با این "ایرانی" بودن خودم دارم. از نظر من این ایران زندان خلقم است. چگونه می‌توانم با آن رابطه‌ی عاطفی برقرار سازم که لازمه‌ی هر تعلق ملی است؟
- اما اینکه فارغ از بحث فوق خود را جزو مردم ایران می‌دانم و خود را شریک در سرنوشت آن، آری، این درست است. من به نسبت این سرنوشت بی‌تفاوت نیستم و حتی می‌خواهم آینده‌ی مشترک هم با آن داشته باشم. اما این امر تاکنون جاده‌ی یک طرفه باقی مانده است، این عشق مانند عشق عاشق طرد شده بی‌پاسخ مانده است.

در ارتباط با تعلق من به کردهای عراق، ترکیه و سوریه هم باید بگویم که من فکر می‌کنم، هر انسانی بسته به شرایط هویت‌های متفاوت و حتی متغیر و گاهاً متضادی می‌گیرد. به قول صاحب‌نظری هویت در رویارویی با "دیگران" است که شکل می‌گیرد (میشائیل متسلین، نگاه کنید به ترجمه‌ای از این نویسنده در سایت بنده). بسته به اینکه این "دیگران" چه سخی باشند، هویت شکلها و گونه‌های متفاوت به خود می‌گیرد. برای مثال ایرانی‌ها در خارج از کشور بیشتر از "ملت ایران" سخن می‌گویند تا ایرانیانی که در داخل هستند. کردهای خارج از کشور "گردتر" از کردهای داخل هستند و حتی مراسم عید نوروز را با شور بیشتری می‌گیرند. ترکهای خارج از کشور ترکیه مذهبی‌تر از ترکهای داخل این کشور هستند. هویت (دست کم سیاسی و مستقل) گردی (ترکی، بلوچی، ...) در تقابل و رویایی با تبعیضات حاکم است که شکل می‌گیرد. "ایران" در آینده - در صورتی که نظام سیاسی موجود عوض نشود - برای مردم غیرفارس ایران بیش از پیش به همان "دیگری" تبدیل خواهد شد، "دیگری" که ناخواسته هویت‌ساز خواهد بود. این تقابل باعث یک نوع خودشناسی می‌شود که سابقاً یا وجود نداشته و یا عمده و تعیین‌کننده و قابل رؤیت نبوده است.

با این مقدمه می‌خواهم بگویم که شاهد یک نوع تقابل بین عنصر "گردبودن" و "ایرانی‌بودن" هستم. این امر ریشه در وضعیت موجود در ایران، هویت‌یابی گردی تابعه آن و تکوین این پروسه دارد. تا جایی که به شخص من برمی‌گردد من خود را در درجه‌ی نخست عضوی از خانواده‌ی فلسفی - فکری هومانیسیم - سوسیال‌دمکراتیسم می‌دانم، سپس عضوی از جامعه‌ی زبانی و فرهنگی کردستان و بعد از آن عضوی از اجتماعی که مجموعه‌ی کشوری ایران را بوجود آورده است. به عبارتی دیگر اول انسان‌گرا و عدالت‌طلب، دوم کردستانی و سوم ایرانی هستم. در ضمن بین هویت "ایرانی" و "گردی" اگر چه تفاوت، اما تضاد و تعارضی قائل نیستم، آن هم به تعبیری که من خودم از "ایران" و "ایرانی" دارم و نه طبق تعاریف تنگ و محدود و تبعیض‌گرایانه اینجا به چالش کشیده شده.

وانگهی تأکید بر گرد بودن و حتی نیرومندتر بودن هویت گردی به نسبت هویت ایرانی مطلقاً لطمه‌ای به مبارزه برای استقرار دمکراسی در ایران وارد نمی‌سازد و حتی مدعی هستم که لازمه‌ای آن هم هست. چرا؟ چون سرشت دمکراسی از به رسمیت‌شناسی نه تنها هویتها که حتی منافع متضاد (چه برسد متفاوت) سرچشمه می‌گیرد. طبق تحقیقات بعمل آمده در سویس هر سویسی نخست خود را متعلق به کانتون [ایالت/استان] خودش، بعد به جامعه‌ی زبانی خودش (آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی) و سپس به کشورش می‌داند. و این درحالیست که در این کشور دمکراسی مدت‌هاست نهادینه شده است.

یقین دارم که در آینده‌ای نزدیک هویت گردی، فارسی، آذری، بلوچی، ترکمنی و عربی به نسبت هویت کنونی "ایرانی" تقویت خواهد شد، اما این تأخر و تقدم در ایران دمکراتیک و فدرال فردا (ایرانی که متعلق به همه و یا وجه مشترک همه باشد) تغییر خواهد کرد، بدون اینکه تضادی بین آنها ایجاد شود.

و در پایان این بحث هویت بگویم که من معتقدم که هویت‌خواهی نه تنها اجتناب‌ناپذیر، بلکه الزاماً منفی و یا مثبت نیست. همه‌ی ما هویت‌خواهیم، همه‌ی ما خود را با چیزی تعریف می‌کنیم و می‌شناسانیم. این هویتها می‌توانند فلسفی باشند، ایدئولوژیکی باشند، سیاسی باشند، ملی باشند، قومی باشند، زبانی باشند، طبقاتی باشند و حتی قاره‌ای (مثلاً اروپایی) و جهانی باشند و غیره. خود شما از جهان‌وطنی سخن می‌گوئید، مگر این هویت نیست؟

هویت متغیر است و ذاتی و ثابت نیست، از جمله هویت به اصطلاح "ملی" ایرانیان و یا "ایرانیت". در چارچوب این بحث لازم می‌دانم که تعریفی جدید از ایران و ایرانیت ارائه و نهادینه شود. تعاریف تاکنونی پاسخگوی بحران هویت اکنون ایرانیان را نمی‌دهد. همین بحث من و شما حکایت از این بحران دارد.

اندیشورز ایرانی، آقای آشوری، ذات‌باوری مفهوم ایرانیت را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید که، "ایرانیت"، مانند تمامی مفهومهای مشابه آن در مورد تمامی ملتها، پدیده‌ی یکدست و ثابتی در طول تاریخ نبوده است که بتوان با اتکاء بدان از چیزی به نام "ذات جاودانه ایرانیت" سخن گفت.

به ویژه با مفاهیم رایج و غلط و (به قول آشوری) یکدست "ملت ایران" و "ملی" مشکل فراوان دارم. من هنوز هم نفهمیدم که چرا باید "ملی‌گرایی ایرانی" که تاکنون چیزی جز ناسیونالیسم قومی نبوده است، مثبت و منزه باشد و اما ملی‌گرایی فرضی یا واقعی مثلاً گرد منفی و نامنزه. یکی از دلایل تعارض "ناسیونالیستهای" (شوونیتسهای) به

اصطلاح "ایرانی" با "ناسیونالیسم" (حق خواهی و "ملت" خواندن) "اقوام" (خلفهای غیرفارس ایران) این است که در ارتباط با مردم غیرفارس ایران می گویند "تا دیروز قوم بودند، بعد خلق شدند، اکنون ملت هستند و فردا هم می گویند دولت می شویم." (داریوش همایون) درحالیکه بقول کاستلز "ملی گرائی معاصر ممکن است معطوف به ساختن حاکمیت دولت ملی مستقل باشد و اما ممکن هم است چنین نباشد. بنابراین **ملتها به لحاظ تاریخی و تحلیلی هستارهایی مستقل از دولت هستند**". (عصر اطلاعات - جلد دوم نوشته مانوئل کاستلز)

در ارتباط با حق تعیین سرنوشت و اینکه مردم باید خودشان سرنوشت خودشان را در یک فرآیند دموکراتیک برگزینند، صددرصد با شما موافق هستم. من نه انتظار دارم و نه تصور می کنم ممکن باشد که ابرقدرتی اقتصادی بیاید برای من چنین استقلالی را درست کند. به عقیده من منافع امپریالیسم آمریکا در بقای کشورهای دیکتاتور، متمرکز و شوونیستی نهفته است و نه در احقاق حقوق ملت‌های تحت ستم این کشورها. من مطمئن هستم که آمریکا ایجاد مرزهای دیگر در منطقه را در راستای مصالح خود نمی داند. و به اعتقاد من آمریکا هیچ پروژه‌ای برای مثلاً کردستان ندارد و سیاست آن در قبال احزاب کردستانی تابع سیاست آن در قبال حکومت‌های مرکزی ایران و عراق و ترکیه و سوریه است. برای این استدلال دلایل اثباتی ذیل را دارم:

۱. یکی از دلایل منازعه‌ی تاریخی جنیش کردستان عراق با حکومت مرکزی همواره کرکوک بوده است. و آمریکا به عمد منطقه‌ی حفاظتی را طوری تعیین کرد که این شهر نفت خیز کردستانی تحت سلطه‌ی حکومت صدام حسین بماند.
۲. هنوز هم که هنوز است آمریکا در این منازعه طرف دولت عراق و احزاب ناسیونالیستی آن را می گیرد و این باعث شده که این مسأله لاینحل بماند. (این نکته را چند بار مسعود بارزانی و دکتر محمود عثمان به صراحت بر زبان آورده‌اند).
۳. آمریکا حتی به ترکیه در حمله‌ی نظامی به پ.ک.ک. کمک‌های تعیین کننده نمود و می نماید. بدون کمک آمریکا (و اسرائیل) ربودن عبدالله اوچلان در آفریقا غیرممکن بود.
۴. اواسط دهه‌ی ۹۰ دولت ایران بارها مقرهای حزب دمکرات کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) در کردستان عراق، منطقه‌ای که ظاهراً تحت حفاظت دولت آمریکا قرار داشت، را بمباران و توپباران کرد، بدون اینکه کوچکترین صدای اعتراضی از سوی آمریکا برخیزد. حکومت ایران اخیراً هم چندین بار پایگاه‌های پژاک و حتی روستاهای مسکونی مردم کردستان عراق را هدف توپخانه‌ی اسلامی خود قرار داد، بدون اینکه صدایی از آمریکا بلند شود.
۵. حکومت سوریه در چند سال اخیر چندین قیام گردهای این کشور را بطور خشنی سرکوب کرد. آنچه ندیدیم صدای اعتراضی از آمریکا بود.

همه‌ی این فاکتها نشان می دهند که تنها چیزی که برای آمریکا مطرح نبوده و نیست، سرنوشت مردم کردستان است. حال این کشور می آید برای گُرد دولت تشکیل می دهد؟!!!!

آیا منافعی که یک کردستان مستقل می تواند برای آمریکا داشته باشد، آن قدر زیاد است که به منافعی که دولتهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه (هر کدام به نحوی) برای حکومت ایالات متحده دارند، می چربد؟! یعنی آمریکا ایران و ترکیه و سوریه و عراق و کشورهای عربی که عراق را جزوی از امت عربی می دانند، ول می کند و به گُردها روی می آورد؟ هیچ منطق و استدلال جدی چنین حکمی را تأیید می کند؟

توضیح این نکته را لازم می دانم که من با استقلال کردستان به هیچ وجه مخالف نیستم، منوط بر اینکه این استقلال در یک فرایند دموکراتیک و شناخت صورت پذیرد و نه به طور مثال در مسیر پروژه‌ی سازی فلان پلان ابرقدرت اقتصادی، آن هم جهت استثمار بیشتر خلقهای جهان. [درست است] حق تعیین سرنوشت نباید تنها یک شعار باشد، اما این حق از آن همه‌ی خلق است و نه از آن ... [مخلفهایی] به نام حزب، و موکلین بی انتخاب مردم.

من با جوهر این فرمایش شما موافق هستم، اما نه با این فرمول بندی. اینکه استقلال کردستان - اگر قرار باشد تحقق پذیرد - باید در یک فرآیند دموکراتیک باشد، درست است. اما تأکید بر این امر بدیهی برای چی؟ مگر قرار است غیر از این باشد؟ کجا حق تعیین سرنوشت را به احزاب و "موکلین" بی انتخاب مردم داده‌اند که در کردستان چنین باشد؟ آیا شما از برنامه‌ای خبر دارید که ما خبر نداریم؟ در ضمن مگر در جای دیگری احزاب موکلین

انتخاب شده‌ی مردم هستند که در کردستان باشند؟ احزاب کردستانی طرح‌های خود را برای کردستان و ایران فردا ارائه داده‌اند. آیا وظیفه‌ای غیر از این دارند؟ آیا احزاب دیگر طور دیگری عمل می‌کنند؟

اگر مقصود هم نزاع آمریکا و حکومت اسلامی ایران است که بطور مشروح نظر خودم را داده‌ام. لذا برای یک لحظه هم که شده ایران را فراموش کنیم و به عراق نظر افکنیم. آیا شما بطور جدی تصور می‌کنید که مردم و چپ و سوسیالیست و کمونیست و انقلابی عراقی اکنون با وجود این هم کشت و کشتاری که شیعه و سنی با پشتیبانی حکومت اسلامی ایران و حکومت اسلامی عربستان سعودی از همدیگر می‌کنند، آمریکا را مورد سرزنش قرار می‌دهند که چرا صدام حسین را سرنگون کرد؟! بگذارید خدمتان عرض کنم که من امپریالیسم آمریکای بیگانه را مترقی‌تر از رژیم بعثی صدام حسین خودی و امثالهم می‌دانم.

وقتی شوخی بیمزه‌ی یک خواننده را با شما خواندم که پیشنهاد نمود نام خود را از ایران‌پور تغییر بدهید، راستش را بخواهید در من هراس شکل گرفت. از خود سوال کردم به کجا می‌رویم؟ در آغاز تفاوت را با فارس آغازیدیم، امروز حتی کلام ایران را هم ناب نمی‌آوریم. به کجا می‌رویم؟ آیا این است راهی که به فدرالیسم خواهد رسید؟

در ارتباط با شوخی نامبرده نیز بگویم که از این فقره کامنتها همه جا پیدا می‌شود. اینها هیچی نیستند در مقابل کسانی چون "مزدکها" که تازه خود را ادیب و شاعر و نویسنده‌ی فارس‌زبان هم معرفی می‌کنند؛ من هر چند مقاله‌ای که از این ادیب "فرهیخته" خوانده‌ام، چیزی جز اهانت، نه به شخصی معین، بلکه به هر آنکه زبان مادری‌اش فارسی نیست، به ویژه به ترک و عرب، ندیده‌ام. و یا آیا شما می‌توانید مثلاً گُردزبانی را پیدا کنید که پرسشهای مصاحبه‌گر مجله‌ی "تلاش" در گفتگو با آقای مهتدی را تحقیرآمیز تلقی نکند؟ من از این گونه نویسندگان مطلب جمع کنم، کتاب قطوری خواهد شد.

برخی از کسانی که در بخش کامنتهای مقالات نظرات کوتاه خود را می‌نویسند و گاه‌ا‌ پرخاش می‌کنند، آنانی هستند که تنها احساسات خدشه‌دار شده‌ی خود را به زبانی غیربهداشتی بیان می‌دارند. مگر برای من و شما کم اتفاق افتاده که به "دشمنان" مردم بد و بیرا گفته‌ایم؟ ستم‌دیده اصولاً نا آرام است، مقاومت معمولاً خشن است. این زایش نظامهای بسته است. مگر نمی‌بینیم حرکت‌های دانشجویی، که تازه روشنفکرترین اقشار جامعه‌ی ما نیز هستند، چگونه به خشونت می‌گرایند؟ مگر ندیدیم که تظاهرات‌های چند سال پیش مثلاً قزوین به کجا ختم شد؟ مگر خشونت مردم عصیان کرده را در قبل از انقلاب ندیدیم؟ همه‌ی این حرکات حکایت از رنج و خشم انباشته شده دارد و خود معلول شرایط نابرابر موجود هستند. ماشاالله رزمی، پژوهشگر چپ و خوش‌فکر آذری، می‌گوید: "... هویت جریحه‌دار و تحقیر شده خشونت‌گراست، وقتی زبانی از بین برده می‌شود، تاریخ، فرهنگ و جامعه‌ای که حول آن زبان بوجود آمده بود از بین می‌رود و بدین سان با از بین رفتن یک زبان، بخشی از میراث فرهنگی تمام بشریت از بین می‌رود." و آیا عجیب است، کسی که چنین درکی از شرایط خود دارد، مجراهای دمکراتیک برای بیان سخن خود ندارد، خود را چنین تحقیر شده بیابد، دو کلمه‌ی خشن هم بر زبان آورد؟ به عقیده‌ی من، نه.

همانطور که بارها - از جمله در این نوشته - متذکر شده‌ام، بحث بر سر افزایش تفاوت‌های زبانی و فرهنگی مردم ایران نبوده و نیست، بحث تنها بر سر تبعیضات متعدد فرهنگی و زبانی و سیاسی و ... بر پایه‌ی این تفاوتها بوده و است. تا جایی که به من مربوط می‌شود من با هیچ انسانی به مثابه‌ی انسان مشکل ندارم. مشکل من با اندیشه‌های تبعیض‌ساز است و بس. آن هنگام هم که با صراحت می‌گویم که با قرائت معینی از ایران و ایرانی مشکل دارم، باز اندیشه‌ی معینی را زیر سوال برده‌ام. "ناسیونالیسم ایرانی" را هم نماد و نماینده‌ی ایران نمی‌دانم. و بالاخره آن هنگام هم که از "ایران" سخن می‌گویم، مقصودم ساختارهای معین سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است و نه مردم.

اگر نخواهیم این تضادها بیش از پیش روندی ناهنجار به خود بگیرند، باید هر چه زودتر نظامی فدرال را پایه‌گذاری کنیم، چه که منشاء همه‌ی این بحرانا و بی‌تابیها سنترالیسم و شوونیسم بوده است.

شما را روشنفکری می‌شناسم که هرگز اتوپی را جایگزین حقیقت ننمود. من و شما از مکتبی بار آمدیم که به جهان انسان و سرنوشت آن در گستره‌ی جهانی اعتقاد دارد. نگاهمان به فردای رهائی بشریت از استثمار است. منکر هویت به مثابه‌ی یکی از ارکان پایه‌ای شخصیت تاریخی نمی‌شوم. اما نمی‌توانیم در جهان طبقاتی منکر همه تفاوتها گردید و بار اصلی ریشه‌های

ژنتیک یا زبان یا حتی جغرافیا خودبودن را تعریف نمود. از اوجان سخن گفتید و همبستگی کرد ایرانی با ایشان. آیا این است هویتی را که جستجو می‌کنیم؟ اوجان، رجوی، استالین؟ گمراهی‌های خلقی را سند ملی قلمداد می‌سازیم؟ من طی ۳۰ سال گذشته همواره همبسته با دردمندان جهان به ویژه در آفریقا، آمریکای لاتین، بنگلادش، برمه، کردستان و بسیاری دیگر از این جهان شدم و بی‌شک شما هم در بسیاری از همبستگی‌های این چینی شرکت نمودید. همانطور که با دانشجویان، زندانیان دربند ایران همبسته شدیم. مگر غیر از این است؟ مگر نمی‌شود همبستگی را با چنین فرهنگی سیاسی تعریف نمود و متوسل به همبستگی هویت جویانه نشد؟

به اعتقاد من به اتویی نیاز داریم تا بتوانیم واقعیت‌های تلخ امروزمان را تغییر دهیم. همه‌ی ما اتویی داریم. همین مکتب من و شما اتویی ماست، مکتبی که به سرنوشت انسان در گستره‌ی جهانی اعتقاد دارد. اتویی ما هویت ماست. مضمون این هویت قیام و انقلاب بر علیه استثمار است، حال این استثمار طبقاتی باشد، قومی باشد، ملی باشد، فرهنگی باشد، جنسی باشد و غیره.

اینکه من استثمار قومی و ملی را عمده می‌دانم، ریشه در واقعیاتی دارد که جامعه‌ی مرا احاطه کرده‌اند. شما فکر می‌کنید که مثلاً دغدغه‌ی یک سوسیالیست و جهان‌وطن فلسطینی در شرایط حاضر "مبارزه‌ی طبقاتی" است، "رهائی بشریت در گستره‌ی جهانی" است؟ البته که نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه فعلاً دستیابی به حقوق ملی خود است. اینکه در کردستان مبارزه و جنبش ملی جاری است، ربطی به این ندارد که من کُرد هستم و شما فارس، بلکه قبل از هر چیز به این ربط دارد که من و شما به مثابه‌ی اعضای دو جامعه‌ی ملی، قومی، فرهنگی، زبانی (حال هر چه که اسمش را می‌گذارید بگذارید) حقوق برابر نداریم. اشاره به این نابرابری و زیرسوال‌بردن آن به ویژه وظیفه‌ی آنانی است که رؤیای یک جهان عادلانه را دارند.

ببخشید، من به ویژه بعنوان یک سوسیالیست نمی‌توانم سرم را کبک‌گونه زیر خاک بگذارم و واقعیات سرسخت جامعه‌ام را نینم و بر طبق ایدئولوژی‌ام مدعی شوم که "تضاد اصلی تضاد کار و سرمایه است" و "جامعه‌ی کردستان یک جامعه‌ی طبقاتی است". تضاد اصلی در کردستان تضاد بین مردم و حاکمیت مذهبی و شوونیستی است. اگر خود را فریب ندهیم باید اذعان کنیم که در کردستان حتی طبقه‌ای به نام طبقه‌ی کارگر نداریم. با کدام کارخانه‌ی درست و حسابی داشته باشیم؟ اتفاقاً مشهود است که پروژه‌های رسمی در تهران و ارومیه وجود دارند که آگاهانه مانع صنعتی‌شدن و پیشرفت مناطقی چون مکران، قلب جنبش ملی کردستان ایران، شوند. حال من بیایم ماهیت و مضمون اصلی نابرابری و مبارزه‌ی مردم بر علیه آن را مخدوش کنم و بر اساس ذهنیت و اتویی خودم از مبارزه‌ی طبقاتی بزنم و هر آنچه را که در این چارچوب ننگجد را "قومی" و "ناسیونالیستی" و خود را پرچمدار مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر مجهول‌المکان در کردستان قلمداد کنم؟ البته هستند کسانی که مغلطه می‌کنند و می‌گویند که "منظور از طبقه‌ی کارگر کارگران ساختمانی، کارمندان، معلمان و ... می‌باشد و خلاصه ۹۹،۹۹ درصد مردم را جزو کارگر محسوب می‌کنند و آنگاه که پرسیده می‌شود که اگر همه‌ی اینها "طبقه‌ی کارگر" هستند "زحمتکش" کیست که شعار اتحاد آن را با کارگران می‌دهید، دچار سفسطه می‌شوند و از پاسخ باز می‌مانند.

مانع اصلی پیشرفت در کردستان وجود ستم ملی است که من آن را استعمار داخلی گذاشته‌ام. جنبشی برای از میان برداشتن این ستم در جریان است که جنبش ملی - دمکراتیک مردم کردستان نام گرفته است. وظیفه‌ی هر انسان دمکرات و شریف و آزاده‌ای می‌دانم که در این جنبش شرکت کند، چه برسد به سوسیالیست‌ها و دمکرات‌ها. ماهیت این جنبش "ملی" ("ناسیونال") است و نه "ملی‌گرایانه" ("ناسیونالیستی"). این جنبش بر اساس مکتب ناسیونالیسم برپا نشده، بلکه عکس‌العملی طبیعی و انسانی است به تبعیضات ناسیونالیستی و شوونیستی حاکم. هدف آن نه تشکیل دولت ملی کردستان (تازه اگر چنین می‌بود هم فاجعه نمی‌بود)، بلکه در درجه‌ی نخست رفع ستم ملی و فائق آمدن بر عقب‌ماندگی‌های زائده‌ی آن است. مضمون آن دمکراتیک است و در ضدیت با این یا آن خلق بوجود نیامده است.

آیا این کلام باید یک انسان دمکرات و سوسیالیست غیر کُرد را نگران سازد؟

همبستگی مردم کردستان ایران با جنبش ملی - دمکراتیک کردستان ترکیه، به ویژه در جریان ربودن عبدالله اوجان توسط ترکیه (و صدالبته به کمک آمریکا و اسرائیل) یک همبستگی واقعی، خودجوش و بسیار بجای بوده است. اینکه اوجان شخصی است که به دلایل متعدد مورد پذیرش من و امثال من نیست، تغییری در اهمیت و

ضرورت این همبستگی ایجاد نمی‌کند. این همایش، همبستگی با مبارزه‌ی میلیون‌ها انسان بر علیه فاشیسم و شوونیسمی است که حکومت ترکیه نمایندگی آن را برعهده دارد. من در ضمن اینکه اوجلان را دیگر مهره‌ای سوخته بحساب می‌آورم و آنانی را که هنوز شیفته‌ی وی هستند درک نمی‌کنم، ضمن اینکه انتقادهایم را پیوسته از پ.ک.ک. و پژاک زانده‌ی آن مطرح ساختم و می‌کنم، اما با همه‌ی این احوال نمی‌توانم از مبارزه‌ی آنها بر علیه فاشیسم و شوونیسم پشتیبانی نکنم. این مبارزه برحق است، دمکراتیک است، شایسته‌ی حمایت است. در مثالی هم که در این ارتباط (تظاهرات‌های سراسری مردم کردستان ایران بر علیه آدم‌ربایی حکومت ترکیه) آورده‌ام، مدنظر حرکت توده‌ای مردم بوده است. آیا شما این حرکت را اشتباه تلقی می‌کنید؟ آیا ذکر این فاکت واقعی به معنای "همبستگی با اوجلان و رجوی و استالین" است؟!

در ضمن یک جمله‌ی شما مرا بسیار بسیار بهت‌زده و حتی متأثر و مأیوس کرد: "گمراهی‌های خلقی را سند ملی می‌سازیم؟" نمی‌دانم منظور شما از "گمراهی‌های خلقی" چیست؟ آیا مبارزه برای رفع ظلم و ستم ملی حالا "گمراهی‌های خلقی" شده است؟! تظاهرات پشتیبانی مردم مهاباد از فدرالیسم در عراق، حرکتی که چون همیشه از سوی دولت ایران به خون کشیده شد، را جدی جدی "گمراهی" می‌نامید؟! شما این عبارت به قول خودتان "سند ملی" مرا ملامت نموده‌اید. مگر شما منکر این هستید که بالاخره ملتی وجود دارد و پاره‌های این ملت در ایران و ترکیه و عراق و سوریه قرار دارند؟ آیا واژه‌ی "ملی" از نظر شما هم به معنای "دولتی" است؟ شما تصور می‌کنید که فرق ما که مدعی هستیم تمدن چندین هزار ساله داریم، با کشور کوچکی چون سوئیس مثلاً در چیست؟ در ماده‌ی چهارم قانون اساسی این کشور همه‌ی زبانهای این کشور (آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و حتی رتورومانی که تعداد سخنوران آن اکنون تنها چهار دهم درصد جمعیت این کشور می‌باشد) "ملی" اعلام شده‌اند، ولی "روشنفکران" کشوری چون ایران تنها فارسی را شایسته‌ی واژه‌ی "ملی" می‌دانند، چرا که تعاریف آنان از واژه‌ها باید متفاوت از تعاریف رایج در دنیا باشد، چرا که خود ایران را تافته‌ی جداافتاده می‌دانند. یا اینکه سوسیالیست‌ها نمی‌دانند که "ملت" کیست و "ملی" چیست؟!

دوست ارجمندم، اینکه شما بر حسب اعتقاد انسانی و جهانی تان برای مردمان دربند و دردمند جهان مبارزه کرده‌اید و در کارزارهای متعدد شرکت جسته‌اید را از ته دل باور می‌کنم. من هم کم و بیش در این طیف قرار داشته‌ام. اما به مصداق مثل "چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است" نمی‌توانم چشمم را بر ستمهایی که بر مردم خودم روا می‌دارند، ببندم و دنبال مثلاً آفریقا یا فلسطین باشم. در ضمن مگر از نظر شما مبارزه‌ای که در این مناطق جهان در جریان است، چه تفاوتی با مبارزه در کردستان دارد؟ می‌دانم تلاش شما مشمول حال کردستان نیز شده است، کماینکه در این لیست شما نیز قرار دارد. اما بگذارید پرسم که چه چیزی از حمایت از مردم مثلاً فلسطین یک مبارزه‌ی با فرهنگ سیاسی بالا می‌سازد و از پشتیبانی از مردم کردستان یک تلاش و فعالیت بدون فرهنگ سیاسی قابل دفاع؟ مثالی را در پاسخ دومم به آقای فرخ نعمت‌پور ("ناسیونالیسم ایرانی خوب؟ ناسیونالیسم گُردی بد؟") آورده‌ام. اجازه بدهید چون شما اشاره‌ای به آن نوشته ننموده‌اید، آن را برایتان اینجا نقل کنم: اسماعیل بشکچی، حقوق‌دان و مبارز ترک ترکیه در کتاب "کردستان: مستعمره‌ی بین‌المللی" نوشت: "چپ ترک (ترکیه) آنجا که با هم‌زمان گُرد خود روبرو می‌شود، می‌گوید "زشت است که شما از کردستان و ناسیونالیسم و غیره صحبت می‌کنید، مگر شماها چپ و سوسیالیست و جهان‌وطن نیستید؟" اما خود که با یونانیها و اروپائیها برخورد می‌کند، به ناسیونالیست قهار تبدیل می‌شود؟" (نقل به مضمون) آری، این تلقی در مورد ایران نیز صدق می‌کند. چپ‌های ما که با مثلاً آمریکا و اروپا روبرو می‌شوند، گوی سبقت را از ناسیونالیستها و حکومت هم می‌ربایند، اما مطالبه‌ی ابتدایی‌ترین حقوق یک ملت زیر دست دولت خودی را بر نمی‌تابند. این یک واقعیت تلخ است که چپ و سوسیالیست ایرانی هم زیر تأثیر ناسیونالیسم راست قرار دارد و دم‌افزون استدلالات و ترمولوژی دستگاه نظری ایشان را در تعامل با خلقهای ایران بکار می‌برد.

کوتاه سخن: در ایران جنبشهای مختلفی با خواسته‌های متفاوت و اما برحقی داریم: جنبش آزادی‌خواهی سیاسی که بخش عظیم آن بر دوش دانشجویان و روزنامه‌نگاران و فعالین حقوق بشری مستقل است؛ جنبش زنان که بر دوش تعداد نه چندان زیادی از زنان آزاده‌ی کشورمان است و بالاخره جنبش ملی - دمکراتیک خلقهای ایران که بر اساس شواهد و قراین توده‌ای‌ترین و سرزنده‌ترین جنبش مردمی ایران را تشکیل می‌دهد. همه‌ی این جنبشها جنبشهایی دمکراتیک و مردمی هستند و شایسته‌ی حمایت. این جنبشها به موازات یکدیگر قرار دارند و نافی و رقیب همدیگر نیستند. برعکس، از همدیگر نیرو نیز می‌گیرند. یک مثال: کم نبوده‌اند فعالین جنبش دانشجویی

که بعدها به جنبش زنان و یا جنبش ملی - دمکراتیک مردم کردستان پیوسته‌اند. به همین اعتبار همبستگی مثلاً با زندانیان سیاسی که جای خود قابل تقدیر و تحسین و حمایت است، آترناتیوی برای همبستگی با جنبش مثلاً ملی - دمکراتیک کردستان نیست و یکی از آن دیگری پیشروتر و پسروتر نیست.

روزی ورنر در مجلس آلمان مورد تشویق مخالفان خود از جناح راست قرار گرفت. مکتبی نمود و آنگاه گفت من مطمئنم اشتباه فاحشی در طرح صحبت‌هایم نموده‌ام که مورد تشویق شما آقایان قرار گرفته‌ام.

دوست عزیزم، همه‌ی ما می‌دانیم که این صرفاً یک پلمیک است. من خودم هم از این شیوه استفاده کرده‌ام. در همین گفتگویی که با آقای فرخ نعمت‌پور داشته‌ام، در کامنتی نوشتم که طرفداری فلان کس (از همان کسانی که به جانبداری از حکومتگران اسلامی وارد بحثها می‌شوند و تمام هم و تلاش خود را برای اختلال وارد آوردن به دیالوگهای تلویزیونی و انترنتی و ضربه زدن به اپوزیسیون بکار می‌برند) از ایشان باید وی را در مورد درستی استدلال‌اتش به شک بیان‌دازد. این را می‌توانم چون یک نکته و پلمیک بپذیریم، اما چون یک استدلال منطقی خیر.

- مگر من و شما چنانچه همین بحث را علنی کنیم، شاهد طرفداری انسانهای معجون و از جناح راست جامعه و حتی از طیف جانبداران حاکمیت از گفته‌های جنابعالی نخواهیم بود؟
- مگر راست‌ترین و ارتجاعی‌ترین جناح جامعه از پروژه‌ی "ملت ایران" و "قوم" خواندن خلقهای ایران دفاع نمی‌کند و حتی مبتکر و مروج و مبلغ آن نیست؟
- مگر کس و نیرویی است در دنیا که به اندازه‌ی حکومت اسلامی ایران علمدار مبارزه‌ی "ضدامپریالیستی" و "ضدآمریکایی" باشد؟

طبق این منطق شما برای اینکه مورد تشویق جناح راست جامعه و حکومت اسلامی قرار نگیریم، باید بپذیریم که ایران "ملت" نیست و آمریکا دشمن شماره‌ی یک مردم ایران نیست.

در ضمن حزب ورنر اکنون با همان 'راستها' در یک ائتلاف قرار دارد و طرحهای آنها گاهاً مورد پشتیبانی حزب چپ آلمان نیز قرار می‌گیرد.

لذا در پلمیک سیاسی می‌توان این تشبثات کلیشه‌ای را لفظاً بکار برد، اما عمل کردن به آن غیرممکن است.

جسارت مرا ببخشید، اما من شما را رفیق سیاسی خود می‌دانم، به همین خاطر به خود اجازه دادم تنها با خودتان پرسش‌هایم را مطرح کنم.

منم که باید از شما برای پرسش‌هایتان و صریح‌الهیجه بودن‌تان سپاسگزاری کنم. به سهم خود امیدوارم در این نقد حرمت و نزاکت کلام را رعایت کرده باشم.

توضیح پایانی:

پس از روی کاغذ آوردن این پاسخها و ارسال آن برای این دوستم برای اظهارنظر پیش از انتشار، ایشان گفتند که فکر نمی‌کردند که من این گفتگوی رفیقانه را منتشر خواهم ساخت، در غیراینصورت پرسشها را اینطور شتابزده مطرح نمی‌ساختند و دقت بیشتری به خرج می‌دادند. ایشان همچنین فرمودند که بخشاً اظهاراتشان را درست متوجه نشده‌ام، به ویژه در ارتباط با بحث "سند ملی". و در پاسخ به من همچنین می‌گویند که با تشکیل ملت - دولت بر اساس زبان مخالف هستند و سرنوشت مشترک را ملاک بهتری برای اینکار می‌دانند. من در نامه‌ی دومم به ایشان نوشتم که تنها در صورتی که وی صددرصد موافق انتشار این بحث و گفتگو باشند، اینکار را خواهم نمود که وی در پاسخ مجدد گفتند مشکلی نمی‌بینند و تنها بهتر است چند کلمه از کلام وی در انتهای مطلب حذف شود و اگر هم توضیح دیگری را لازم دانستم جهت روشنگری بیشتر به متن خودم اضافه کنم. من نیز چند واژه‌ی مورد اشاره‌ی ایشان را به جهت امانتداری حذف نمودم و به پاسخهای خود بندی در تعریف از "ملت" اضافه نمودم.

ناصر ایرانپور

۲۲ مه ۲۰۰۸

Peyam@iran-federal.com

www.iran-federal.com